

به نام خدا

زیباترین
رباعیات مولانا

دکتر مجتبی احمدوند

فاطمه شهبازی



فهرست

زندگی‌نامهٔ مولانا ۱۱

- ۱ اول به هزار لطف پناوخت مرا. ۲۰
- ۲ جز عشق نبود هیچ دمساز مرا. ۲۲
- ۳ زاهد بودم، ترانه‌گویم کردی. ۲۴
- ۴ کوتاه کند زمانه این دم‌خمه را! ۲۶
- ۵ تا نقش خیال دوست با ماست، دلا. ۲۸
- ۶ بی یار نمائد آن که با یار بساخت. ۳۰
- ۷ گفتند که: «شش جهت همه نور خداست». ۳۲
- ۸ عشق تو چنین حکیم و استاد چراست؟! ۳۴
- ۹ دستت دو و پایت دو و چشمت دو رواست. ۳۶
- ۱۰ من آن توام، کام مُنت باید چُست. ۳۸
- ۱۱ در ظاهر و باطن آنچه خیر است و شر است. ۴۰
- ۱۲ عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست. ۴۲
- ۱۳ آمد بَر من، چو در گفم زر پنداشت. ۴۴
- ۱۴ با جانِ دور روزه تو چنان گشتی چُفت. ۴۶
- ۱۵ عقل آمد و پند عاشقان پیش گرفت. ۴۸
- ۱۶ اندر دل بی‌وفا غم و ماتم باد. ۵۰
- ۱۷ خاموش مرا ز گفت، گفتارِ تو کرد. ۵۲
- ۱۸ مگذار که غصه در میانت گیرد. ۵۴
- ۱۹ ز عشق خدا نه بر زبان خواهی شد. ۵۶
- ۲۰ گر چرخ، تو را خدمت پیوست کند. ۵۸
- ۲۱ افسوس که طبع دل‌فروزیست نبود. ۶۰
- ۲۲ نه آب روان، ز ماهیان سیر شود. ۶۲
- ۲۳ رو، دیده بخور، تا دلت دیده شود. ۶۴
- ۲۴ ذرِ مطلبی ز چشمه ذرِ برباید. ۶۶
- ۲۵ ای اهل صفا که در جهان گردانید. ۶۸
- ۲۶ من بودم و دوش و آن بت بندمنواز. ۷۰
- ۲۷ با دل گفتم: «ز دیگران بیش میباش. ۷۲
- ۲۸ گفتم: «چشمم» گفت که: «چیحون کُتُش». ۷۴
- ۲۹ یک چند میان خلق کردیم درنگ. ۷۶
- ۳۰ اندر طلب دوست هم‌بشتام. ۷۸
- ۳۱ ما کار و دکان و پیشه را سوخته‌ایم. ۸۰
- ۳۲ تا شمع تو بر فروخت، دیوانه شدم. ۸۲
- ۳۳ دوش آمده بود از سر لطفی یارم. ۸۴
- ۳۴ با درِ بساز، چون دوی تو نم. ۸۶
- ۳۵ ای دوست، قبولم کن و جانم بستان. ۸۸
- ۳۶ یا دلبر من باید و یا دل بَر من. ۹۰
- ۳۷ یارب، تو یکی یارِ جفاکارش ده. ۹۲
- ۳۸ یک بوسه ز تو خواستم و شش دادی. ۹۴
- ۳۹ از جهرهٔ آفتاب، مه‌وش گردی. ۹۶
- ۴۰ دلدار مرا گفت: «ز هر دلداری. ۹۸
- ۴۱ بد می‌کنی و نیک طمع می‌داری؟! ۱۰۰
- ۴۲ گر در طلب منزل جانی، جانی. ۱۰۲
- ۴۳ اندر دل من مها، دل‌افروز تویی. ۱۰۴
- ۴۴ از عشق تو، من بلندقد می‌گردم. ۱۰۶
- ۴۵ از کم‌خوردن زیرک و هشیار شوی. ۱۰۸
- ۴۶ حرص و حسد و کینه ز دل بیرون کن. ۱۱۰
- ۴۷ جانا غم تو ز هرجه گویی، بتر است. ۱۱۲
- ۴۸ هرچند فراق، پشت او شید شکست. ۱۱۴
- ۴۹ از نی، شکر ای جان به مدلا سازند. ۱۱۶
- ۵۰ بَر رهگذر بلا نهادم دل را. ۱۱۸
- ۵۱ آن تلخ سخن‌ها که چنان دل‌شکن است. ۱۲۰
- ۵۲ در نهٔ قدم، ارچه راه بی‌پایان است. ۱۲۲



رباعی از قالب‌های شعری ایرانیان است و از زمان رودکی تا امروز، در ادب فارسی رواج داشته است. شعری کوتاه که مناسب‌ترین قالب برای ثبت لحظه‌های زودگذر شاعرانه محسوب می‌شود. درون‌مایهٔ رباعی بیشتر عارفانه، عاشقانه و فلسفی است. مشهورترین شاعر رباعی سرا خیّام است. حیرتی فلسفی که او در دو بیت مطرح می‌کند فراتر از یک طبع آزمایی شاعرانه است و گاه چنان بنیان اندیشه و باور را به خود مشغول می‌سازد که موجب شگفتی اهل اندیشه است.

عطار نیشابوری و باباافضل نیز در رباعی چیره‌دست و ماهرند، اما سخن مولانا از جنسی دیگر است. شاید آنچه حجاب شهرت رباعیات مولانا است وجود دیگر آثار برجستهٔ او از جمله مثنوی معنوی و غزلیات شمس است. روی هم رفته ۱۹۸۳ رباعی به مولانا نسبت داده‌اند که در جلد هشتم کتاب کلیات شمس (دیوان کبیر) گرد آمده است.

معیار ما برای انتخاب زیباترین رباعی‌ها، سادگی بیان، عمیق بودن محتوا و تنوع در مضامین بوده که با ذوق شخصی در هم آمیخته است. برای این کار، با معیارهای مذکور ابتدا ۲۵۰ رباعی گزینش شد. سپس از میان آنها ۱۰۰ شعر را جدا کردیم و در نهایت از آن میان به ۵۲ مورد بسنده کردیم.

نقطهٔ قوت این کتاب علاوه بر مستند و علمی بودن تمام مطالب بیان‌شده، شرح کامل یک به یک اشعار است به شکلی که برای عام و خاص قابل استفاده باشد. کسی که بخواهد اندیشهٔ مولانا را در رباعیاتش دنبال کند، آن که در پی یافتن بیتی زیبا از اشعار مولانا باشد، یا کسی که قبل از خواب قصد کند یک رباعی مولانا را با معنای آن از نظر بگذراند، هریک می‌توانند بهره‌ای از آن داشته باشند. امید که این کار کوچک، «مقبول طبع مردم صاحب‌نظر» افتد.

از زحمات خانم فاطمه شهبازی که در گزینش اشعار و دیگر امور، بسیار کوشیدند و همچنین دکتر طاهره کیایی که ویراستاری علمی کار را برعهده داشتند بسیار سپاسگزارم. خداوند به ایشان توفیقات بیشتر برای خدمت به فرهنگ و ادب ایران عزیز ارزانی دارد.

اسفند ۱۴۰۴

دکتر مجتبی احمدوند



زندگی نامہ مولانا



محمّد، ملقب به جلال‌الدّین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است.

پدر جلال‌الدّین، محمّد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء‌الدّین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی‌رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم‌شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال‌الدّین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدّین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال‌الدّین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء‌الدّین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.» هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدّتی در آن نواحی به سر برد. آوازهٔ تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فرا گرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء‌الدّین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت و طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

جلال‌الدّین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء‌الدّین، جلال‌الدّین محمّد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال‌الدّین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت. پس از این، جلال‌الدّین مدّتی در شهر خَلَب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت. جلال‌الدّین، پس از چندی اقامت در شهرهای خَلَب و شام که مدّت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوهٔ پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد



زیباترین
رباعیات مولانا





اوّل به هزار لطف بُنواخت مرا
آخِر به هزار غصّه بُگداخت مرا

چون مُهرهٔ مهر خویش می‌باخت مرا
چون من همه‌اوشدم، برانداخت مرا



واژه | **بِناوخت**: نوازش کرد، مورد لطف قرار داد / **بر انداخت**: از میان برد، نابود کرد
معنی | ابتدا با هزار مهربانی، مرا مورد لطف قرار داد. سپس وجود مرا با هزار غصه و رنج
 به آتش کشید. زمانی که مرا عاشق و شیفته خویش می‌ساخت منتظر ماند تا عشق او تمام
 وجودم را فراگیرد و در این هنگام بود که خویشتن خویش را از خاطرم زدود.
توضیح | ابتدا مرا شیفته خویش ساخت و سپس به رنج عشق مبتلا گرداند.





زاهد بودم، ترانه‌گویم کردی
سرفتنهٔ بزم و باده‌جویم کردی

سجّاده‌نشینِ باوقاری بودم
بازیچهٔ کودکانِ کویم کردی



واژه | زاهد: پارسا، پرهیزکار / **ترانه‌گو**: ترانه‌ساز، نغمه‌پرداز / **سرفتنه**: آن که باعث آشوب است، رهبر شورش / **بزم**: مجلس عیش و عشرت و باده‌گساری، مجلس شراب و جشن و مهمانی / **باده**: شراب / **باده‌جو**: شراب‌خواه، آن که در پی یافتن شراب است. / **سجاده‌نشین**: عابد و زاهد / **باوقار**: متین / **کوی**: محله، برزن

معنی | پرهیزکار بودم، تو مرا ترانه ساز کردی. مرا سردسته مجلس بزم ساختی و شراب‌جویم گرداندی. عابد باوقار و متینی بودم، تو مرا بازیچه کودکانه محله ساختی.

توضیح | گفته می‌شود که این رباعی را مولانا پس از دیدار با شمس و به سبب تحوّل که در وجودش پدید آمد، سروده است.



دستت دو و پایت دو و چشمت دو رواست
اما دل و معشوق دو باشند، خُطاست

معشوقه بهانه است و معشوق خُداست
هر کس که دو پنداشت جُهود و تَرَساست



واژه | روا: جایز، شایسته / معشوقه: [در اینجا] معشوق زمینی / **جهود**: یهودی / **ترسا**:

مسیحی

معنی | اینکه دست‌ها، پاها و چشم‌ها دوتا هستند، مانعی ندارد، اما چون دل یکی است پس طبیعتاً معشوق نیز باید یکی باشد و دو تا بودن دل و معشوق اشتباه است. معشوق زمینی، بهانه‌ای بیش نیست و معشوق واقعی، خداوند است. هرکس که گمان کند این دو از هم جدا هستند، هنوز ایمان واقعی را درنیافته است.

توضیح | از نگاه مولانا و دیگر عارفان، دل فقط جایگاه خداوند است و هرچه عارف، دوست می‌دارد برای خداوند است. اینکه شاعر از یهودی و مسیحی نام برده، به نگاه مسلمانان آن عصر اشاره دارد که اسلام را کامل‌ترین دین می‌دانستند و غیر مسلمانان را کسانی می‌دیدند که ایمانشان کامل نیست، هرچند آیین الهی آنان را با احترام تمام می‌پذیرفته‌اند. سعدی می‌گوید:

ای کریمی که از خزانۀ غیب
 گبر و ترسا وظیفه‌خور داری
 دوستان را کجا کنی محروم؟
 تو که با دشمن این نظر داری

